

نمیکردند که کسی بودی و گویند که آنها بگویند ندی هیچ مکن ندید ندی ترکی
 نوشته حضرت الله تعالی شغل ایشان را کفایت کرده بود بان نیت بگو **امیرچه**
سفال فروش رحمة الله شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیرچه سفال فروش
 کرده از دکان نزد شتی و باره نزدی و اینجا بکذاشتی شیخ الاسلام گفت که پدر
 من چنین هیچ جا نرود شتی این مذهب اهل است و ایشان از ابدال بودند و اهل
 کرامات نزدی را وقت خوش شد فرشته را دیدی و گفت چه باید کرد تا مرگ
 پسندد گفت هیچ جا نرود تا مرگ و آن نزد هیچ جا نرود فرشته میدید و
 مویچه و پیکرید چیزی نزدی و مویچه بقتل ازین ازین هرگز فرشته ندید
 شیخ الاسلام گفت که وقتی امیرچه سفال فروش در دکان بود یکی پیش و نوشته
 بود عجوبی آمد و گفته این ای زنا قمار کن رفت بستانه و بی خیای و رفت
 امیرچه به پیش دکان در رفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد بکا نزدی و
 رفت وی را ندید بعد از آن امیرچه بیرون آمد گفت کجا بودی گفت در پیشان دکان
 گفت من در آینه نماندم دیدم گفت آن عجوبه را دیدی کجا آمد و گفت فلان کس رفت
 بمن کسی برفته بود رفتنم و زوی ماد کازد و باز آمد به پاره جرج میا داشت
 گفت این در راه افتاد بود و هم امیرچه سفال فروش گفت که وقتی بیج میگفتم
 در هوا پخته بسته بود ندیده خیار کی چیزی میزد و این پس میخواند **سفال**
 همچون علم شیری کیده زیاد گفتی عتقتم و سیم تنوائی و داد من و اباد

چون صد درخت شیری بر علم

گفتم وقتی یکی بوی رسید گفت این قرا بها که میفرودنی دانی کچه میبکند و
 گفت تو از پس آن برو به پن کچه میبکند شیخ الاسلام میفرودنی را بدیده بود
شرف چمن عقیق رحمة الله هروی بوده و بیج مقیم گشته صاحب کرامات
 و مقامات و صحبت دار حضرت بوده علیه السلام و مستحق الدعوه و پیروی شیخ الاسلام
 و یاران داشت همه بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر فارسی و عجلایک
 اسکاف و ابوالقاسم چشانه و حسن طبری و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام
 ابو منصور علی بن محمد الانصاری رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که یکی
 من گفت که ابوالمظفر بن مدی گفت هر که بجای تو بگوید کچه تر بسته خود کند
 و هر که با تو جفا کند تر بسته خود کند و بسته به ان بسته شیخ الاسلام گفت در
 آنمان و زمین از هر کس رسته باشد سودی پیری حاکم است که سالان پیری
 دیگر که محمد عبدالله کازر دکان است ادا رفت بایست سفر خواست به نیشابود
 رفت روزی در منجدی بود پیری درآمد با آنها گفت کجا میروی گفت بیرون
 گفت معلومی داری گفت نه گفت چگونه گفت ضرورت شود بخواهرم گفت
 که او دستش داری آنرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ندهد گفت آنرا که چیزی دهد
 گفت هنوز نداد سیده آزاد و سنان باید داشت که ترا چیزی ندهد آنرا که ترا چیزی
 دهد تا ازان بخیر میبخا ند یعنی دل تو بوی می کراید و آنرا که ترا چیزی ندهد
 تا او میفرستد پس این را ازین دو سنان باید داشت که ترا خود داده نماید

سیم مرده و کثرات و کثرت
 شانه تختانیته سیم